

با تقدیم تحیات امنع ابھی
برنامه شهادت حضرت اعلیٰ به پیوست تقدیم میگردد امید آنکه بتوانیم از فضای روحانی این اوقات بهره برده و بیش
از پیش بر خدمت امرش قائم گردیم

- این برنامه پیشنهادی است
- میتوانید از اشعار مناسب و یا فیلمهای موجود در این خصوص که در فضای مجازی قابل دستیابی است استفاده فرمائید
- متمنی است زمانی را به زیارت دعا و مناجات اختصاص دهید
- تلاوت زیارتنامه ساعت ۱ ظهر می باشد.

مؤید باشید

پروگرام بزرگداشت شهادت حضرت اعلی

- ۱- مناجات شروع
- ۲- ذکر دسته جمعی (ای غفار از ما به جودت در گذر....)
- ۳- نصوص مبارکه جمالقدم در باره مقام حضرت نقطه اولی
- ۴- بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء
- ۵- بیانات مبارکه حضرت ولی محبوب امرالله
- ۶- حکایت
- ۷- عهد و میثاق حضرت اعلی
- ۸- شهادت جناب ملاحسین بشرویه ای
- ۹- حکایت (دیانت من در مملکت شما هم ترویج خواهد شد)
- تنفس
- ۱۰- مناجات
- ۱۱- لوح مبارک حضرت بهاءالله
- ۱۲- بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء
- ۱۳- وقایع حیات حضرت اعلی (قسمت اول)
- ۱۴- وقایع حیات حضرت اعلی (قسمت دوم)
- ۱۵- وقایع حیات حضرت اعلی (قسمت سوم)
- ۱۶- مجلس مناظره باب با علمای تبریز
- ۱۷- سربازخانه تبریز
- ۱۸- زیارتنامه
- ۱۹- مناجات خاتمه

۱- مناجات شروع از حضرت اعلی

یا الهی أنت تری موقفی فی وسط الجبل هذا وتشهدُ علی صبری باننی ما أردتُ الا حُبکَ وَحُبَّ مَنْ یحبُّکَ فَکَیْفَ اَنتِی
طلّعة حضرتک بعد ما لا اری وجودًا لِنَفْسِی فی تلقاء مَدین عَزَّتکَ وَلَکِن لَمَّا اَرى حُزنی فی وَحَدَتِی وَغُرْبَتِی اُنَاجِیَکَ بِهَذَا
لَعَلَّ بِذَلِكَ تَطَّلُعَ عَلَی صَاحِبِی اَمْنًا وَکَ یَدْعُوکَ فی حَقِّی وَانْتَ تُجِیْبُهُمْ رَحْمَةً وَفَضلاً فَاشْهَدُ اَنْ لا اله الا اَنْتَ بِما اَنْتَ
عَلِیْهِ مِنَ الْعِزَّةِ وَالْعَظَمَةِ وَالْجَلالِ وَالْقُدْرَةِ مِنْ دُونَ اَنْ یَلْحَظَ او یَعْلَمَ ذَکَ اَحَدٌ مِنْ عِبَادکَ لِانَّکَ کَمَا اَنْتَ عَلَیْهِ لَنْ
یَعْرِفَکَ غَیْرُکَ...

مضمون مناجات به فارسی

ای خدای من جایگاه مرا درمیان کوهساران می بینی و گواهی میدهی بر اینکه چگونه شکیبیا و بردباری و جز مهر تو و مهر دوستداران تو در دل ندارم چگونه حضرتت را ثنا گویم با اینکه در برابر مقام عزت خویشتن را از هستی بهره ور نمی بینم ولیکن چون در این همه تنهایی و بیکسی خود را اندوهگین می یابم زبان به مناجات می‌گشایم شاید از این راه بندگان برگزیده ی تو را به ناله و فغان خود آگاه سازم مگر اینان در حق من دعا کنند و تو این دعا را به فضل و رحمت خویش اجابت فرمایی پس شهادت می دهم که خدایی جز تو نیست بی آنکه کسی به چشم دل در این سخن بتواند نگریست و معنی آن را بتواند دریافت زیرا تو را چنانکه تویی جز تو هیچکس نشود.

۳- نصوص مبارکه جمالقدم در باره مقام حضرت نقطه اولی

"اوست باب اعظم و صراط اقوم و دُرّه اولی و کلمه علیا و سدره منتهی و غایت فُصوی..."

و نیز میفرمایند:

"ملاحظه فرما که قدرش اعظم از کل انبیاء و امرش اعلی و ارفع از عرفان و ادراک کل اولیاء است."

و همچنین میفرمایند:

"نفسی که الیوم به کلمه الله ناطق، همان نقطه اولی است که مرّه آخری ظهور فرمود.."

و در بیانی دیگر میفرمایند:

"آن حضرت بر عرش یَفْعَلُ ما یشاء جالسند و بر کُرسی یَحْكُمُ ما یُرید ساکن و هیچ ادراکی سبقت نیابد بر کیفیت ظهور او و هیچ عرفانی احاطه ننماید بر کمیت امر او و جمیع قولها به تصدیق او منوط است و تمام امور به امر او محتاج و ما سوای او به امر او مخلوقند و به حکم او موجود و اوست مظهر اسرار الهی و مُبیین حکمتهای غیب صمدانی."

۴-بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء

...حضرت اعلی روحی له الفداء جان را فدا نمود و جمالبارک در هر دمی صد جان فدا فرمود و تحمّل مصائب و شدائدش دیده کرد. حبس و زنجیر شد. آواره و سرگون دیار بعیده گشت و عاقبت در سجن اعظم ایام بسر برد و همچنین جَمّ غَفیری از یاران الهی در این سبیل شَهد شهادت نوشیدند و جان و مال و اهل و عیال کلّ را فدا و نثار فرمودند. چه قدر خانمانها که ویران گشت و چه قدر خاندانها که تاراج و تالان گردید. چه بنیانها که از بنیاد بر افتاد و چه قدر قُصور مَعمره که قُبور مَطموره شد. جمیع به جهت اینکه عالم انسانی نورانی گردد و نادانی به دانائی مُبَدّل شود و نفوس بشری، رحمانی گردند و نزاع و جدال به کلّی از بیخ و بنیاد بر افتد و ملکوت صلح بر عموم بشر استیلا یابد. حال شما همت نمائید که این دلبر آمال در انجمن عالم جلوه نماید و این موهبت حاصل شود...

دوره کوتاه امر حضرت باب و محدودیت دائره اجرای احکام و فرائض آن حضرت نباید به هیچوجه میزان سنجش حقایق و عظمت امر آن حضرت قرار گیرد.

حضرت بهاءالله میفرماید:

"و در ظهور این ظهور اعظم اکرم مع آنکه ایامی از ظهور قبلم نگذشته، حکمتی است مستور و سری است مکنون و وقتی بود مخصوص و مطلع نشده و نخواهد شد به اونفسی مگر آنکه در کتاب مکنون نظر نماید."

و در مقام دیگر در کتاب بدیع که در ردّ شبهات اهل بیان نازل شده میفرماید:

"چنانچه در این ظهور بدع قدس رحمانی، در سنه تسع در سرّ سرّ نفوس مقدسه مطهره زکیه در همان حین تکمیل شدند."

وقوعات عجیبه قبل از ظهور حضرت باب و حوادث مُحزنه دوره حیات پر انقلاب آن حضرت و فاجعه معجز آسای شهادت و سحر نفوذش در قلوب اعظم و مشاهیر هموطنان خویش که هر یک از فصول تاریخ مهیج نبیل بر آن قضایا گواهی میدهد، جمیع این امور مؤید حقایق ادعای حضرت اعلی نسبت به مقام رفیع و ارجمندی است که در بین انبیاء دارا بوده‌اند.

دور بهائی ص ۴۵

الها مقصودا معبودا

اغنامت را از شرّ ذئاب ارض حفظ نما و اخلاق مرضیه را به بهترین طرازی مُزین دار تا کلّ مقامش را بیابند و به ثمراتش آگاه شوند. چه اگر آگاهی عطا فرمایی، خیانت به امانت و کذب به صدق و اعتساف به انصاف تبدیل شود. ای کریم، رحمتت سبقت گرفته و کرمات احاطه نموده. لا تُسَلِّطْ مَطالِعَ الظلم علی مَشَارِقِ العدلِ. إِنَّكَ أَنْتَ الفضالُ القویُّ القدیر. لا الهَ إِلَّا أَنْتَ الفردُ الواحدُ العزیزُ الحمید.

مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۲۷، ص ۵۱۸

حضرت عبدالبهاء حکایت میفرماید:

در ایامی که حضرت اعلی تحت نظر مأمورین دولت مرکزی به جانب طهران عازم بودند، در نزدیکی های کاشان قبل از ورود به شهر و خانه حاجی میرزاجانی، در کاروانسرای مقرر گرفتند. جوانی از بابیان شهر کاشان چون خبر قُرب ورود حضرت باب را شنید به تکاپو افتاد و سرانجام به کاروانسرای که مسکن آن حضرت بود راه یافت، ولی هرچه گشت نشانی از محبوب نیافت، تا آن که به جوانی خوش سیما و کلاهی برخوردار و از وی جویای شخص باب شد. جوان کلاهی فرمود: چگونه جرأت می کنی نام باب را علناً بر زبان رانی؟ جوان کاشانی گفت: او محبوب من است و به رایگان حاضر به نثار جان در رهش هستم .. جوان کلاهی فرمود از محبوب خود چه دیدی که این سان شیفته وجودش گشتی؟ جوان

کاشانی به سادگی گفت: به سرعتی محیرعقول از قلم مبارکش به فطرت آیات نازل می شود. که احدی را قدرت اتیان مثل آن نیست. جوان کلاهی فرمود: اگر کسی دیگر نیز چون او اتیان آیات کند، آیا سر به خط ارادتش می نهی؟ جوان کاشانی پاسخ گفت: بی تردید جز او در زمان ما صاحب آیاتی نیست. جوان کلاهی قلم به دست گرفت و چون باران ریزان آیات و بیانات محکمۀ متینه از قلمش صادر گشت. کاشانی بی اختیار جوان کلاهی را در آغوش گرفت و های های گریست و عرض کرد: یا محبوبی الاعلی

بعد حضرت عبدالبهاء فرمودند: ...علت اینکه جوان کاشانی حضرت اعلی را در ابتدا نشناخت تغییر لباس آن حضرت و مُلبَس بودن به لباس عادی بود، زیرا مأمورین عمامه و شال که علامت سیادت بود را از آن حضرت گرفته بودند تا شناخته نگردد.

آهنگ بدیع سال ۲۳ شماره ۳ و ۴ ص ۸۵

۷-عهد و میثاق حضرت اعلی

در تاریخ ۱۹ ماه ژوئن سال ۱۸۵۰ میلادی، حضرت اعلی را از زندان چهریق به تبریز بردند. به شهری که چندی بعد سینۀ مُطهرشان هدف گلوله های بیشمار قرار گرفت. حضرت اعلی در همان ایامی که در سجن ماکو و چهریق بودند «...احیانی که از لحاظ طلوع مواهب و تأییدات الهیه و نزول آیات و بیانات رحمانیه در اعلی ذروه جمال و کمال و از نظر شدائد و مصائب از تلخ ترین و مُظلم ترین دقایق حیات مبارک به شمار میرفت، چون آیام شهادت خویش را نزدیک یافتند، اهل بیان را به قُرب ظهور موعود بشارت دادند و به اشراق شمس معبود دلالت فرمودند و با توجه به دو مقصد قَویم و دو رسالت عظیم خود یعنی، ابلاغ پیام مستقل الهی از یک طرف و تبشیر ظهوری اعظم و اجل از ظهور خویش، از طرف دیگر به تدوین احکام و تشریح حدود و نزول ادعیه و اذکار و صدور رسالات و خطابات که چون سیل از قلم مبارکش مُنهمر میشد قناعت ننمودند بلکه میثاق کلی الهی را که به موجب نصوص مقدسه از اول لا اول به وسیله انبیاء و سفراء الهی از من علی الارض اخذ گردیده با عهد و پیمان اخص خویش تکمیل نمود و قلوب و افکار را به قیام نفس مقدسی که ظهورش را اعلی ثمره شجره بیان توصیف می نمود، متوجه ساخت... حضرت باب بر خلاف انبیای سلف که عهد و میثاقشان پیوسته تلو رُموز و اشارات مذکور و ضمن تلویحات و کنایات مستور بود، بشارت ظهور بعد را با مضامین روشن و صریح بیان فرمودند و نیز مُباین آنچه حضرت بهاءالله معمول و عهد و میثاق خود را در کتاب مخصوص مرقوم و به نام "کتاب عهدی" باقی گذاردند، حضرت باب این وعود و اشارات را در سراسر کتاب بیان فارسی که مخزن احکام و اوامر دور بیان است در موارد لائحی و تحت الفاظ و عبارات شتی ذکر فرمودند و این آثار و بشارت جز در موارد معینه که متعمداً در پرده حجاب ملفوف است، اکثر روشن و کامل و صریح و قاطع است....

قرن بدیع جلد اول - صفحات ۱۵

جناب ملاحسین چند ساعت قبل از شهادت، هدف گلوله دشمن خیانتکار یعنی عباسقلی خان لاریجانی گشتند. اثر گلوله شدید بود خون بسیار از زخم ایشان جاری می گشت. عباسقلی خان نمیدانست که مقتول او کیست. جناب ملاحسین از اسب پیاده شدند و چند قدم بیشتر برداشتند که قوای ایشان به ضعف و سستی گرائیده بر زمین افتادند دو نفر جوان خراسانی از اصحاب باب الباب پیش آمدند و ایشان را به قلعه بردند وقتی که جناب قدوس به نزد ملاحسین رفتند یکی از اصحاب از آخرین دیدارشان برای همقطارانش گفت که، حضرت قدوس به ایشان فرمود:

" خیلی زود از من جدا شدی و مرا در چنگال دشمنان واگذاشتی چندان طولی نمی کشد که انشاءالله من هم نزد تو خواهم آمد و به تو خواهم رسید و از نعمت های الهی که به وصف نمی آید بهره مند خواهم شد"

پس از مدتی جناب قدوس به میرزا باقر امر کردند در اطاق را باز کند اصحاب مُشرف شدند جناب قدوس فرمودند: "من با ملا حسین خدا حافظی کردم و درباره اموری با او شریک و انباز گشتم که پیش از این درباره آنها گفتگو نشده بود" ما نگاه کردیم دیدیم جناب ملا حسین صعود کرده اند و آثار تبسم لطیفی در صورتشان پیدا است چنان با آرامش و اطمینان به نظر می رسیدند مثل اینکه خوابیده، جناب قدوس جسد باب الباب را در پیراهنش پیچیدند و دستور دادند که بدن را در قسمت جنوبی ضریح شیخ طبرسی قرار بدهند بعد نزدیک جسد رفتند و بر صورت و چشمهای ملا حسین بوسه زدند و فرمودند: "خوشا به حال تو که تا آخرین دقیقه حیات خویش بر عهد و میثاق الهی ثابت و مستقیم بودی امیدوارم که هر گز بین من و تو جدائی نیفتد"

این کلمات را جناب قدوس با چنان سوز و گدازی بیان فرمودند که هفت نفر از اصحاب که حاضر بودند بی اختیار گریه کردند گریه اصحاب خیلی سوزناک بود. همه آرزو داشتند که اگر ممکن بود جان خود را فدای باب الباب کنند. جناب قدوس با دست خویش جسد باب الباب را در قبر گذاشتند و به اصحابیکه نزدیکش بودند فرمودند مدفن باب الباب را باید از همه کس مستور و مکتوم بدارید حتی سایر اصحاب هم نباید بفهمند که مدفن باب الباب کجاست هیچکس را مطلع مسازید... احیای الهی باید مانند این شهدای امر، مقدس رفتار کنند همانطور که اینها در حال ممات با هم متحدند احباء هم باید در دوره حیات خویش با هم متحد باشند در آن شب قریب نود نفر از اصحاب در میدان جنگ زخمی شده بودند....»

ملاحسین بشرویه (باب الباب) بعد از ایمانشان به حضرت اعلی فرمودند: «قبل از عرفان امر الهی چقدر ضعیف و ناتوان بودم و چه مقدار خوف و جبن در وجودم سرشته بود... اما بعد از وصول به عرفان مظهر امر الهی به جای جهل، علم و دانش ربّانی و در عوض ضعف، قوت و قدرت عجیبی در وجود من پیدا شدجهان و آنچه در آن هست مانند مثنوی خاک در چشم جلوه مینمود....»

شجاعت و قوت و مهارت و توانائی به انواع مختلف و اشکال متفاوت از جناب ملاحسین ظاهر میشد که هر یک به تنهایی برای اثبات حقیقت امر مبارکی که این بزرگوار به حمایت آن قیام فرموده بود و برای پیشرفت آن کوشش میفرمود به درجه ای که جان خود را در راه نصرت آن امر با کمال غیرت و شهامت فدا ساخت، کافی بود. آثار نجابت و حُسن خُلق در سیمایش ظاهر و آشکار بود، در علم و دانش و تمسک به دین و مهارت در سواری و اخلاص در انجام مقاصد و مراعات انصاف و ثبات و استقامت در امور دینی به درجه عالی و رتبه بلند ارتقاء یافته بود. به واسطه این صفات جناب باب الباب از بین نفوسی که جان خود را در راه امر مبارک نثار کردند و به شهادت رسیدند ممتاز و از همه بالاتر بود، وقتی که جام شهادت را نوشیدند سی و شش سال از عمر مبارکشان گذشته بود.

الهی الهی شهادت می‌دهم بر عظمت و عطا و عزت و بهای تو. تویی آن سلطانی که ضوضای اهل امکان تورا منع نمود و شئونات مطالع طنون و اوهام تورا از مشیت باز نداشت. قدرت عالم تورا ضعیف نمود و کفر اُمم تورا از ذکر توحید منع نکرد. مخالفت عباد نعمتت را سدّ نمود. فغان اهل شقاق تورا از اشراق ممنوع نساخت. ای کریم، کلّ بر کرمّت گواهی داده و می‌دهند. فقیرانت را از بحر غنا محروم مکن و محتاجان را از ملکوت ثروتت منع نساز. تویی قادر و توانا و تویی دانا و بینا.

مجموعه آثار قلم اعلی، شماره ۴۱، ص ۷۸

۹-حکایت (دیانت من در مملکت شما هم ترویج خواهد شد)

وقتی می خواستند حضرت ربّ اعلی را شهید کنند، دستور دادند که پزشکان این جوان را معاینه نمایند تا مشخص شود که ایشان اختلال حواس ندارند. زیرا اگر شخص، دیوانه باشد، او را نباید گشت؛ اما اگر به زیور خرد آراسته باشد، مُرْتَد فطری است و قتل او واجب است. در کنسولگری بریتانیا دکتري بود به نام دکتر مک کرمیک. حضرت اعلی را نزد او بردند. او هیکل مبارک را معاینه نمود و مشاهدات خود در خصوص ایشان را به شرح زیر نگاشت:

«سیدی بود لطیف، آرام وزیبا، وَجِه او به قدری زیبا بود که مرا فوری مُسَخَّر کرد. من به ایشان عرض کردم که من مسیحی هستم و هیچ تعصّبی راجع به شما ندارم. بفرمائید که شما چه می گوئید؟ این چه حکایتی است که از قول شما نقل می کنند؟ شنیده ام شما مُدعیِ دیانتِ جدیدی شده اید.»

او می نویسد: «حضرت اعلی در ابتدا با آن صدایی که در گوش من بهترین موسیقی بود دعایی را ترنّم نمودند و بعد با لبان مُتبَسّم فرمودند:

دکتر، دیانت من در مملکت شما هم ترویج خواهد شد» دکتر کرمیک بعد از شنیدن این سخنان چنین نگاشت که: ایشان در نهایت درایت و عقل هستند و هیچ اختلال حواس ندارند. به این ترتیب فتوای علماء و تصدیق اطباء، شهادت ایشان را سبب گردید. پس از چند سال دکتر کرمیک در نامه ای به یکی از پزشکان انگلیسی چنین نگاشت:

«خیلی محزون و متأسفم که چرا من گواهی دادم که حضرت باب از سلامت عقل برخوردارند. چطور من نفهمیدم که وقتی ایشان گفتند دیانت من در مملکت شما هم ترویج می شود، عقلشان سالم نیست.»

سالها بعد از این واقعه، اولین کنفرانس بین قاره ای در کامپالا منعقد شد. بنده (جناب فروتن) و حضرات ایادی در آن کنفرانس، حاضر بودیم. در این کنفرانس جمع کثیری از احبّای اروپا و خصوصاً انگلستان حضور داشتند از جمله شخصی بود به نام دکتر بیکر. او کسی بود که آفریقا را آباد کرد و به "مرد درخت" ملقب گردیده بود. زمان زیارت شمایل یعنی (عکس) حضرت اعلی رسید. بهائیان یک یک جلو آمده شمایل مبارک را زیارت کردند. نوبت به ایشان رسید ، اوّل زانو زد، کنار میز را بوسید، بلند شد و دوباره سجده کرد و دوباره بوسید و ناگهان با صدای بلند گریست به نحوی که همه متأثر شدند. در همان جا بود که من به یاد دکتر کرمیک افتادم که کجاست تا ببیند امر حضرت اعلی در کشور اوهم منتشر شده؟ او کجاست تا ببیند یک پروفیسور انگلیسی چنین گریه و زاری می کند؟ چون فقط شمایل حضرت اعلی را دیده است نه خود ایشان را.

با تصرف و تلخیص از نطق جناب فروتن

هُوَ السَّمْعُ الْبَصِيرُ

یا یوسف، در ایامی که اسمی، یوسف در حبس بود تفکر نما و هم چنین هنگامی که در بئر بود و قبل او در حضرت خلیل ملاحظه کن و همچنین توجه ذبیح را الی مقر الفداء. آنچه بر حضرت روح وارد شد به نظر آر و تَفَرُّس کن و همچنین در خاتم انبیاء، روح ماسواه فداه. حضرت مُبَشِّر نقطه بیان، روح مَن فی الملكوت فداه و ما وَرَدَ عَلَیْهِ لَیْسَ بَبَعِيدٍ، اکثری شنیده اند و برخی دیده اند. آن چه بر نقطه و مَعَشَر انبیاء و مُرسلین وارد شد، سبب اعلاء کلمه الله و ارتفاع و انتشار آن بوده. هر صاحب بَصَری شهادت می دهد که خُسران با نفوس ظالمه بوده و ربح با آن نفوس مقدسه مطهره...

آیات الهی ج ۲ ص ۳۶۷

۱۲- بیانات مبارکه حضرت عبدالبهاء

حضرت اعلی روحی لَهُ الفداء صدمات بسیار شدید دید. در اوّل امر در شیراز در خانه خویش حبس بود. بعد از آنجا به اصفهان حرکت فرمود. علمای آنجا حکم به قتل دادند و نهایت ظلم و اعتساف روا داشتند. حکومت حضرت را به تبریز فرستاد و در ماکو حبس شدند و از آنجا به قلعه چهریق برای حبس فرستادند. ضرب شدید دیدند و اذیت بی پایان کشیدند. آخر الامر به تبریز مراجعت دادند و هزاران گلوله به سیئه مبارکش زدند؛ لکن از این شهادت شمعش روشن تر شد و غلمش بلندتر گردید و قوه ظهورش شدیدتر گشت تا حال که در شرق و غرب اسم مبارکش منتشر است. ...
خطابات حضرت عبدالبهاء - جلد ۳ - ص ۵ - ۶

۱۳- وقایع حیات حضرت اعلی (قسمت اول)

صدراعظم متفکر و پریشان در میان تالار قدم می زد و نامه را در میان انگشتانش می فشرد. نامه، داستان نیریز را برای صدراعظم تعریف میکرد شکست و شکست و شکست. بابی ها این بار هم مثل قلعه شیخ طبرسی و مثل همه جای دیگر تا آخرین قطره خون جنگیده بودند. نامه خبر از شکست قلعه میداد، بابی ها را قتل عام کرده بودند. صدراعظم فریاد می کشید "هنوز تمام نشده بزودی آنها را در جای دیگر خواهیم دید، تا باب زنده است پیروانش با همین قدرت خواهند جنگید. تا باب زنده است این آتش در دل پیروانش زبانه خواهد کشید و از ما کاری ساخته نیست. تنها راه، کشتن سید علی محمد باب است."

باب در دورترین نقطه ایران در چهریق در آن قلعه متروک زندانی بود. کدام کبوتر قاصد تیزبال آیا پیام او را به پیروانش می رسانید. کدام نسیمی آیا صدای او را به نیریز می برد و به وحید و یارانش قدرت می بخشید.

آتش محبت پیروان باب همه ایران را در خود گرفته بود. هر روز دهها نفر از بابی ها با شدیدترین شکنجه ها کشته می شدند و هنوز خون آنها بر زمین خشک نشده، کسان دیگری به جای آنها می روئید و به این ترتیب روز به روز به تعداد فدائیان باب افزوده می شد. کسانیکه باب را محل جلوه نور خداوند می دانستند، نوری که دل آنها را روشن می کرد و جسمشان را به آتش می کشید. صدراعظم گفته بود تنها راه خاموش کردن این نور قتل باب است.

وقتی سربازها از پیچ و تاب جاده گذشتند و دروازه قلعه چهریق به روی پاشنه چرخید، قلعه ساکت و غم زده مدتها بود که انتظار آنها را می کشید و حضرت اعلی آماده حرکت بودند. این مسافرت آخرین مسافرت بود. حضرت اعلی مدتها قبل الواح و نوشتجات خودشان را جمع آوری فرموده و به ملا باقر سپرده بودند. ملا باقر از حروف حی بود. به این ترتیب پیروان حضرت اعلی فهمیده بودند که بزودی اتفاق مهمی خواهد افتاد. چهریق با حضرت اعلی خداحافظی می کرد از آن پس، قلعه متروک، دیگر صدای مناجات حضرت اعلی را نمی شنید و کسانیکه با پاهای ورم کرده و خونین به آرزوی زیارت مولایشان از کوه بالا می آمدند، قلعه را مرده و بی روح می یافتند. همه جا سکوت بود و سکوت. زائران خسته به سنگهایی که پای محبوبشان بر آنها گذاشته بود بوسه می زدند و پایین می آمدند در آن پایین میدان جانبازی انتظارشان را می کشید.

۱۴- وقایع حیات حضرت اعلی (قسمت دوم)

محمد علی زنوزی (انیس) در تبریز به انتظار مولایش روز شماری می کرد. در تبریز بود که انیس ندای حضرت باب را شنید و آثار مبارک، روح در جسمش دمید از آن پس دیگر راحت نیافت چهریق او را به طرف خود می کشید. آرزوی ملاقات محبوبش را داشت باید به چهریق می رفت و سرش را بر آستان حضرت اعلی می گذاشت و بر نمی داشت تا جانبازی او را قبول می فرمودند. آماده مسافرت به چهریق شد اما ناپدریش سید علی زنوزی که یکی از علمای تبریز بود وقتی از قصد او اطلاع یافت او را در منزل زندانی کرد فکر کرده بودند که او دیوانه است، ولی او تنها کسی بود که دانسته بود دنیا دیگر چنان روزی را نخواهد دید و دیگر هرگز کسی چنین فرصت گرانبهائی را نخواهد یافت. چه زمانی آیا دیگر کسی خواهد توانست خود را به پای حضرت اعلی بیندازد؟ چه کسانی دیگر آن صورت ملکوتی را خواهند دید و آن صدای آسمانی را خواهند شنید؟ روزها می گذشت و انیس غم زده و بیمار به دنبال راهی می گشت تا اینکه یک روز او را آرام یافتند دیگر بی تابی نمی کرد و بیش از اندازه خوشحال بود. خدا را شکر کردند که او دست از دیوانگی برداشته است به گمان آنها حالا دیگر به کار و زندگی می پرداخت راه پدرش را پیش می گرفت و کسی چه می دانست شاید مجتهد بزرگی می شد و به مقامات مهمی می رسید ولی خوشحالی انیس از اینها نبود. شبی که از شدت یأس و اندوه ساعتها گریسته بود به مناجات نشست و آرزوی همیشگی را تکرار کرد "ای خدای من عجز و زاری و بیقراری مرا ببین و بر بیچارگی و افتادگیم ترحمی فرما. خدایا این تاریکی که بر قلبم سایه انداخته است به نور شادی تبدیل فرما" آن شب شدت غم و اندوه، او را از پای درآورد و مدهوش بر زمین افتاد در عالم رویا صدای ملکوتی محبوبش را شنید که او را ندا می فرمود و حضرت اعلی را زیارت کرد به او تبسم فرمودند. خود را به پای ایشان انداخت و سر به سجده نهاد. دستش را گرفته بلند نموده فرمودند "خوش باش و شادی کن به زودی در این شهر و در انظار مردم مرا به دار می آویزند من تو را برای مصاحبت خودم در این امر انتخاب نمودم. با من جام شهادت خواهی نوشید این امر حتمی است". انیس سراسیمه به هوش آمد و خود را در دریای شادی یافت. مناجات او به چهریق رسیده بود. حالا سالهای بسیاری از آن زمان گذشته است که زائرین خسته و خاک آلود با دلهای پر از شور و شوق به آرزوی ملاقات محبوبشان راه قلعه ماکو و چهریق را در پیش می گرفتند تا در آن قلعه متروک برفراز کوه، چهره زیبا و آسمانی حضرت اعلی را ببینند.

دیگر قلعه ای در کار نیست شاید بشود اینجا و آنجا سنگی و یا خشتی از دیوارهای قدیمی قلعه یافت قلعه ای که در تاریکی ژرف شبها مانند هیولایی سیاه بر قلعه کوه نشسته بود و تاریکی شبها چنان بود که حضرت اعلی در لوحی فرموده بودند در تاریکی شب در اطاق مبارک حتی یک چراغ نیست.

خیلی دورتر از ماکو و چهریق که حالا سکوت و تاریکی آن یادآور شبهای زندگی حضرت اعلی هستند، کوهیست و برفراز آن کوه در میان درختان سرسبز سرو و گلهای سرخ قصری باشکوه بنا شده است با گنبدی از طلا که شبها مثل خورشید می درخشد و هر روز و هر شب صدها نفر زائرین که به آرزوی دیدار حضرت اعلی از گوشه و کنار جهان آمده اند زیر آن گنبد طلائی داخل یک اطاق پر از گل و نور آستان مقدس حضرت اعلی را می بوسند و برای همه مردم دنیا دعا می کنند. اینجا مقام اعلی است، همه جا درختان سبز به یاد سیادت حضرت اعلی و همه جا گلهای سرخ، یادآور خون مبارکیست که در آن ظهر تابستان در سربازخانه تبریز بر خاک ریخت تا درخت محبت را آبیاری نماید. در شب دوم شهادت، اصحاب حضرت اعلی اجساد مبارک را که در بیرون شهر انداخته بودند تا طعمه حیوانات وحشی شوند ربودند و از آن شب تا پنجاه سال هر مدت در گوشه ای پنهان ساختند و بالاخره به امر حضرت عبدالبهاء اجساد مبارک حضرت اعلی و جناب انیس را به حیفا منتقل نمودند. مدتی بعد صندوق مرمری که به امر حضرت عبدالبهاء به وسیله احبابی رنگون تهیه شده بود با کشتی به حیفا رسید. نوروز سال ۱۳۲۷ هجری، حضرت عبدالبهاء امر فرمودند صندوق مرمّر را که به همین منظور ساخته شده بود به محل موعین انتقال دهند. در تاریکی شب درحالیکه فقط یک چراغ روشن بود همه احباء ساکت و آرام به این منظره روحانی می نگریستند. حضرت عبدالبهاء عرش مبارک حضرت اعلی و انیس را به دست خود در صندوق مرمر نهادند آنگاه تاج را از سر مبارک برداشتند کفشهای مبارک را بیرون آوردند، عبا را از دوش برداشتند در روی صندوق مرمر که هنوز سرش باز بود خم شدند، موهای نقره مانند حضرت عبدالبهاء در اطراف سر و صورتشان پریشان و در حرکت بود. پیشانی مبارک را به کناره صندوق چوبی گذاشتند و بلند بلند گریه کردند. بطوری گریه شدید بود که همه آنها که حاضر بودند به گریه افتادند.

حضرت عبدالبهاء آن شب نخوابیدند و در دریای اندوه غوطه ور بودند. آن شب لوحی از قلم مبارک نازل شد. در آن لوح می فرمایند:

هوالله، ای یاران الهی بشارت کبری اینکه هیکل مظهر مَنور مقدس حضرت اعلی روحی له الفداء بعد از آنکه شصت سال از تسلط اعداء و خوف از اهل بغضاء، همواره از جایی به جایی نقل شد و ابداً سکون و قرار نیافت، به فضل جمال ابهی در یوم نیروز در نهایت احتفال با کمال جلال و جمال در جَبَل کرمَل در مقام اعلی در صندوق مقدّس استقرار یافت.....

به قلم فریبرز صهبا (برگرفته از مجله ورقا)

۱۶- مجلس مناظره باب با علمای تبریز

در زمان مجلس تبریز موضوع بابیت برای بزرگان سیاسی و مذهبی ایران، بسیار با اهمیت شده بود. داعیه باب گسترش یافته و خطر بزرگی هم علما و هم دولتیان را تهدید میکرد. شواهدی در دست است که علاوه بر مردمان عادی و علماء، افراد بزرگی از قاجاریان و طبقه دربار به باب گرویده بودند و یا تمایل به آئین او داشتند. اوضاع آشفته سیاسی ایران نیز اقتضاء میکرد که موضوع باب را به طریقی حل کنند و به نظر سیاست مداران و در رأس آنان حاجی میرزا آغاسی، چاره این کار تنها ساکت کردن هیجان بابیت بود. چنان که از بررسی نامه آقاسی در زمان اقامت باب در اصفهان آشکار (است) آقاسی قلباً راضی به کشته شدن باب نبود. به همین داوردن لیل در این زمان تصمیم گرفت تا با قرار دادن باب در برابر علماء، او را خفیف سازد. همچنین آوردن او به طهران نیز به صلاح آقاسی نبود پس بهترین جا که میشد از تعصبات مذهبی و ضد بابی نیز استفاده برد، شهر تبریز بود.

حضور علما و درباریان در مجلس تبریز حاکی از همدستی دو طبقهٔ اجتماع در محو انقلابی بود که باب به پا کرده بود . فی الواقع مجلس تبریز تنها بهانه ای بود که نشان دهد مخالفین باب برای محکوم کردنش از لحاظ شرعی و عقلی نیز درست رفتار کرده اند. ضمن این که درباریان و علماء گمان می کردند که به راحتی از پس او برواهند آمد و به همگان اعلام خواهند کرد که باب شکست خورد و بطلان داعیه اش بر تمام مردم آشکار گشت و به همین قیاس، پیروانش از اطرافش پراکنده خواهند شد

چهارسال حدوداً از آغاز بابیت میگذشت و اینک باب خیلی امیدوار بود که در این بُرهه که تمامی اهالی مملکت ندای او را شنیده بودند، بتواند به تغییرات اساسی دست بزند. او تعداد و آمار پیروانش را پیگیری می کرد و چنان که خواندیم ، در یکی از تارش به نام دلائل سبعة که همین اواخر به رشتهٔ تحریر درآمده بود، تعداد بابیان را صد هزار نفر ذکر کرد. این امر نشان از آن دارد که او در دل امیدی برای تغییر اوضاع حاکم داشت. همچنین زمانی که باب را برای مجلس مباحثه به تبریز میآوردند استقبال عجیب و نامتعارف مردمان ارومیه و تبریز بسیار به این امیدواری دامن زد. او در این برهه یکی از مهمترین تصمیمات خود را گرفت که در مجلس تبریز در برابر علمای اسلام و دولتیان، علناً مقام خود را به عنوان یک پیامبر، گوشزد مخاطبان سازد..

قسمتی از مقالهٔ "مجلس مناظرهٔ باب با علمای تبریز" نوشته تورج امینی

۱۷-سربازخانهٔ تبریز

هنگام عبور حضرت باب از کوچه ها و خیابانهای تبریز انبوه جمعیت تماشاچی موج میزد. مسئولان امور اگر چه از هجوم بابیان خائف بودند ولکن از سوی دیگر اسارت حضرت باب را نشانی از قدرت خود و ناتوانی آن حضرت میشمردند، لذا به منظور نمایش قدرت خود آن حضرت را احتمالاً بیش از مسافت موجود میان سربازخانه و خانه های مجتهدین تبریز در شهر گردش داده اند. چند ساعت پس از خروج از سربازخانه، حضرت باب را مجدداً بدان مکان عودت دادند. علل انتخاب سربازخانه به عنوان بازداشتگاه حضرت باب روشن بود. نخست آنکه قرار بود در آن محل تیرباران شوند، دوم از سربازخانه به قدر کافی حمایت میشد و در صورت هجوم بابیان (به زعم دولتیان) برای رهائی حضرت باب ، سرباز و مهمات به قدر کافی در آن محل موجود بود چرا هفتصد و پنجاه سرباز مأمور تیرباران حضرت باب و جناب انیس شدند نیز علل روشن دارد.. نخست آنکه با این عمل موجبات ارباب سایر اصحاب فراهم میشد. دوم آنکه به زعم دولتیان شخص خاصی مسئول مستقیم قتل حضرت باب تلقی نمیگردید و انتقام از آن مسئول میسر نمی شد. زیرا هفتصد و پنجاه تن مسئول قتل حضرت باب محسوب میشوند زعم الدوله به نقل از پدرش مینویسد که در آن روز در سربازخانه سه فوج از سربازان حضور داشتند...فرمانده فوج بهادران با تیپ آرامنه، سرهنگ سام خان ارمنی اصلاً اهل ارمنستان روسیه بود که به قول مُعین السلطنه تبریزی هنگام جنگ روس و ایران به ایران آمده سپس ظاهراً به آئین اسلام گرویده بود.....میرزا حسن خان وزیر نظام این طور صلاح میدانست که فوج سامخان که مرکب از آرامنه و تنی چند از آسوریان و نیز اسیران روسی در ایران بود مأمور اجراء حکم اعدام حضرت باب و جناب انیس شود، زیرا احتمال میداد که افراد معتقد به اسلام و ارادتمند به سادات ممکن است از اجراء حکم فرزند رسول اکرم خودداری نمایند..

الْتِنَاءِ الَّذِي ظَهَرَ مِنْ نَفْسِكَ الْأَعْلَى وَالْبَهَاءِ الَّذِي طَلَعَ مِنْ جَمَالِكَ الْأَبْهَى، عَلَيْكَ يَا مَظْهَرَ الْكِبْرِيَاءِ وَسُلْطَانَ الْبَقَاءِ وَمَلِيكَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، أَشْهَدُ أَنَّ بِكَ ظَهَرَتْ سَلْطَنَةُ اللَّهِ وَاقْتِدَارُهُ وَعَظَمَةُ اللَّهِ وَكِبْرِيَاؤُهُ، وَبِكَ أَشْرَقَتْ شَمْسُ الْقَدِيمِ فِي سَمَاءِ الْقَضَاءِ وَطَلَعَ جَمَالُ الْغَيْبِ عَنِ أَفْقِ الْبَدَاءِ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ بِحَرَكَةِ مِنْ قَلَمِكَ ظَهَرَ حُكْمُ الْكَافِ وَالْتُونِ وَبَرَزَ سِرُّ اللَّهِ الْمَكْنُونِ، وَبَدَّتْ الْمُمْكِنَاتُ وَبُعِثَتِ الظُّهُورَاتُ، وَ أَشْهَدُ أَنَّ بِجَمَالِكَ ظَهَرَ جَمَالُ الْمَعْبُودِ وَ بِوَجْهِكَ لَاحَ وَجْهُ الْمَقْضُودِ وَ بِكَلِمَةٍ مِنْ عِنْدِكَ فَضَّلَ بَيْنَ الْمُمْكِنَاتِ وَ ضَعَدَ الْمُخْلِصُونَ إِلَى الذُّرُورَةِ الْعُلْيَا وَالْمُشْرِكُونَ إِلَى الدَّرَكَاتِ السُّفْلَى، وَ أَشْهَدُ بِأَنَّ مَنْ عَرَفَكَ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ، وَ مَنْ فَازَ بِلِقَائِكَ فَقَدْ فَازَ بِلِقَاءِ اللَّهِ، فَطُوبَى لِمَنْ آمَنَ بِكَ وَ بِآيَاتِكَ وَ خَضَعَ بِسُلْطَانِكَ وَ شُرِّفَ بِلِقَائِكَ وَ بَلَغَ بِرِضَائِكَ وَ طَافَ فِي حَوْلِكَ وَ حَضَرَ تَلْقَاءَ عَرْشِكَ، فَوَيْلٌ لِمَنْ ظَلَمَكَ وَأَنْكَرَكَ وَ كَفَرَ بِآيَاتِكَ وَ جَاوَدَ بِسُلْطَانِكَ وَ حَارَبَ بِنَفْسِكَ وَ اسْتَكْبَرَ لَدَى وَجْهِكَ وَ جَادَلَ بِبُزْهَانِكَ وَ قَرَّ مِنْ حُكُومَتِكَ وَ اقْتَدَارِكَ وَ كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فِي الْوَاكِ الْفُؤَادِ مِنَ الْوَاكِ الْفُؤَادِ مِنَ الْوَاكِ الْفُؤَادِ مِنْ إضْبَعِ الْأَمْرِ مَكْتُوبًا. فَيَا إِلَهِي وَ مَحْبُوبِي فَأَرْسِلْ إِلَى عَنِ يَمِينِ رَحْمَتِكَ وَ عِنَابَتِكَ نَفْحَاتِ قُدْسِ الْأَطَافِكِ لِتَجْذِبَنِي عَنْ نَفْسِي وَ عَنِ الدُّنْيَا إِلَى شَطْرِ قُرْبِكَ وَ لِقَائِكَ وَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ عَلَى مَا تَشَاءُ وَ إِنَّكَ كُنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا.

عَلَيْكَ يَا جَمَالَ اللَّهِ تِنَاءِ اللَّهِ وَ ذِكْرُهُ وَ بَهَاءِ اللَّهِ وَ نُورُهُ أَشْهَدُ بِأَنَّ مَا رَأَتْ عَيْنُ الْإِبْدَاعِ مَظْلُومًا شَبِهَكَ كُنْتَ فِي أَيَامِكَ فِي عَمْرَاتِ الْبَلَايَا مَرَّةً كُنْتَ تَحْتَ السَّلَاسِلِ وَ الْأَغْلَالِ وَ مَرَّةً كُنْتَ تَحْتَ سُيُوفِ الْأَعْدَاءِ وَ مَعَ كُلِّ ذَلِكَ أَمَرْتَ النَّاسَ بِمَا أَمَرْتَ مِنْ لَدُنْ عَلِيمٍ حَكِيمٍ. رُوحِي لِضُرِّكَ الْفِدَاءِ وَ نَفْسِي لِجَلْبَانِكَ الْفِدَاءِ أَسْأَلُ اللَّهَ بِكَ وَ بِالَّذِينَ اسْتَضَاءَتْ وَجُوهُهُمْ مِنْ أَنْوَارِ وَجْهِكَ وَ اتَّبَعُوا مَا أَمُرُوا بِهِ حُبًّا لِنَفْسِكَ أَنْ يَكْشِفَ السُّبُوحَاتِ الَّتِي حَالَتْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ خَلْقِكَ وَ يَرْزُقَنِي خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْمُتَعَالِ الْعَزِيزُ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ، صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى السُّدْرَةِ وَ أَوْرَاقِهَا وَ أَغْصَانِهَا وَ أَفْئَانِهَا وَ أُصُولِهَا وَ فُرُوعِهَا بِدَوَامِ أَسْمَائِكَ الْحُسْنَى وَ صِفَاتِكَ الْعُلْيَا ثُمَّ احْفَظْهَا مِنْ شَرِّ الْمُعْتَدِينَ وَ جُنُودِ الطَّالِمِينَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمُقْتَدِرُ الْقَدِيرُ، صَلِّ اللَّهُمَّ يَا إِلَهِي عَلَى عِبَادِكَ الْفَائِزِينَ وَ إِمَائِكَ الْفَائِزَاتِ إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْعَفُورُ الْكَرِيمُ.